نسبت حقیقت و روش

رسیدنم به آن است؟ و آیا دانش متدلوژی در این زمینه می تواند کمکم نماید؟ روش پیشنهادی برای وصول به حقیقت تا چه میزان می تواند به تحقق این هدف یاری رساند و تا چه میزان خود با چنبره زدن بر ذهن، مانعی از فهم حقیقت می شود؟.

در این مقاله در صدد بررسی موضوعی مهم در حوزه هرمنوتیک فلسفی هستیم. عنوان مزبور، هر پژوهشگر آشنا به سنت هرمنوتیک فلسفی را به یاد کتاب مشهور گادامر با عنوان truth and methodمی اندازد. رویکرد ویژه ی مدرسه ی آلمان به موضوع هرمنوتیک و به طور خاص هایدگر و گادامر، ریشه در تحولات فلسفی غرب از حدود سه قرن پیش دارد اگر چه به لحاظ تاریخی بنیانگذار هرمنوتیک شلایرماخر (1768 ـ 1834) و پس از او دیلتای (1833 ـ 1911) می باشد. اما فیلسوفان مکتب آلمان در آن نقش اساسی داشتند. امانوئل کانت (1804) با در هم شکستن آخرین پایه های فلسفی خود را بر شناخت فرایندهای ذهنی متمرکز نمود.

این اقدام کانت ـ علی رغم احاطه ی نسبتاً مطلق وی بر جریانات فلسفی مغرب زمینی ـ دو واکنش نسبتاً متفاوت در دوره های بعد در پی داشت؛ گروهی سعی نمودند با توجه به یافته های کانت به تدوین روش برای غلبه بر تأثیرات منفی ذهن برآمده و در مسیر برهنه ساختن حقیقت از پرده های ذهن گام بردارند و گروهی دیگر با تسلیم مطلق در برابر این واقعیت آن را اجتناب ناپذیر شمرده و ابداع هر روشی را به معنای قالب دهی مجدد حقیقت در چنبره ذهن دانستند.

1. شلایر ماخ (1834) در دوره اوج رمانتیسم (فلسفه بازمانده از معرفت شناسی کانت) و در دامن مکاتب نقد ادبی و تحت تأثیر نهضت اصلاح دینی، نخستین نظریه ی علمی در باب فهم و تفسیر متون را ارایه کرد که در آن برای پیشگیری و جلوگیری از عوامل تأثیر گذار در سوء فهم تلاش ویژه شده بود. از نظر او تفسیر متن همواره در معرض خطر بدفهمی است و هنر فهم به منزله ی مجموعه قواعدی روشمند برای رفع مستمر این خطر است. پیش از او کلادنیوس (1759) نیز در تعریف هرمنوتیک گفته بود که علوم انسانی بر هنر تفسیر مبتنی اند که مجموعه ای از قواعد شبه منطقی برای رفع ابهامات است.

دیلتای تحت تأثیر نهضت تاریخ گروی و با واکنش در برابر تجربه گرایی افراطی پوزیتیویست ها در صدد برآمد که فهم عینی و معتبر را از انحصار علوم تجربی درآورده و علوم انسانی را نیز که صبغه ی تاریخی دارند از این ویژگی برخوردار سازد. آرزوی او این بود که پایه های علوم انسانی را بسان پایه های علوم ریاضی که کانت آنها را از تاثیرات ذهن مستثنی شمرده بود مستحکم سازد. دغدغه ی اصلی او در حوزه ی هرمنوتیک، روش شناسی علوم انسانی و قاعده مند کردن آنها بود. زیرا افعال و حوادث بشری به نوعی تجلی و ظهور نیات و اندیشه های آفرینندگان آنها هستند؛ بنابراین گستره ی تفسیر بسی فراخ تر از متن و گفتار بوده و مطلق علوم انسانی را شامل می شود. در واقع او به خوبی می دانست که نه تنها موضوعات علوم انسانی دارای خصلت تاریخی اند که پژوهشگر این موضوعات نیز وجودی تاریخی داشته و در مقطعی از تاریخ به این موضوعات می نگرد و این می تواند عینیت این دانشها را به طور جدّی زیر سوال برد. او امیدوار بود با کنکاش در مقولات جهان ذهن و روح به پارامترهایی با ارزش عینی دست یافته و از ترکیب آنها روش عینی برای این دسته از دانشها بنیان نهد.

اریک هرش و امیلیوبتی از هرمنوتیست های معاصری هستند که در کنار ماخر و دیلتای قابل توجه اند. هرش با دنباله روی از هرمنوتیک کلاسیک در صدد ارائه ی معیارهایی جهت بازشناسی تفسیر معتبر از غیر معتبر برآمده است. او با تفکیک دو مهارت ذهنی «فهم» و «تفسیر» تمام اختلافات فهم را ناشی از مرحله ی توضیح و تبیین و نه مرحله ی فهم می داند. بتی با دنباله روی از سنت هرمنوتیک دیلتای درصدد ارجاع هرمنوتیک از نظریه ی فهم به روش فهم بوده و به دنبال بازشناسی تفسیر ذهنی از تفسیر معتبر است. قابل ذکر است که پدیدارشناسی هرسول نیر با هدف استواری فلسفه بر پایه های یقین بسان دکارت در زمره ی واکنش نوع اول در برابر معرفت شناسی کانت قابل درج است. از این روی او بر هایدگر ـ علی رغم مبنا قراردادن پدیدارشناسی وی ـ خرده می گرفت که هرگز در پژوهش های خود نتوانسته به عرصه ی فلسفه راه یابد.

2ـ نیچه (1900) پیش از هایدگر و گادامر از نسبیت فهم بشری یاد کرده است. فهم از نظر او مجموعه ای از برداشت ها و تأویلات ما است که از نگاه ها و تأملات ذهن بر می آید.

بنابراین چیزی به نام حقیقت ناب و تصور عین واقع وجود ندارد. مجموعه ی فهم های ما همواره به سوی تشکیل یک نظام دانشی در حرکت بوده و به نوعی ثبات و مطلق گرایی تمایل دارند ؛ در حالی که حقایق جهان هستی از ماهیتی گذرا و دگردیسی برخوردارند.

بنابراین روش که خود قصد کشف حقیقت را دارد، انسان را در اثر مطلق انگاری گام به گام از حقیقت دورتر می کند.

هایدگر (1976) از این زاویه وارد بحث می شود که انسان با هستی مواجه است؛ اما از دریچه ی وجود انسانی یا دازین به هستی می نگرد. بنابراین تقدیم دازین بر هستی اقتضا می کند که برای آشکاری و شفافیت هستی به سراغ وجود انسانی رفته و راهی دیگر پی نجوید.

گادامر (2002) نیز به تبع استادش هایدگر نمی خواهد روشی نو در باب فهم متن یا متدلوژی علوم انسانی ارایه دهد. از نظر او تحلیل ماهیت فهم ثابت می کند که بر خلاف نظر دیلتای نمی توان از روش به حقیقت رسید. توجه و اهتمام به روش نه تنها ما را به حقیقت نمی رساند ؛ بلکه موجب بیگانگی ما با موضوع مورد شناخت می شود. هرمنوتیک از نظر آنها یک دانش متدلوژیک نیست. روش در جایی معنا می یابد که حقیقتی فرای از ما در نظر گرفته شود که برای وصول به آن از روش یاری گرفته می شود؛ اما تفسیر برای همه انسان ها ناخودآگاه حاصل می شود.

حقیقت از نظر هایدگر چیزی جز گشودگی راز و کشف پوشش و پرده افکنی نیست. در واقع فهم ما از ذات حقیقت همان گشودگی ذات هستی در وجود خودمان است. نسبت ما با حقیقت که فاصله ی تاریخی آن را تعریف می کند با روش قابل گذر نیست ؛ بلکه متن در قالب همین فاصله شکل گرفته و این فاصله خود به زایش فهم در وجود خودمان می انجامد. به عبارت دیگر نه تنها عینی مطابق با واقع ممکن نیست که نیازی به آن نیز وجود ندارد ؛ مهم آن زایندگی و تولید وجود انسانی و به عبارت دیگر تولد مجدد حقیقت در خودمان است. از همین روی متن نیز به مجرد فاصله گرفتن از مؤلف، وجودی مستقل و منحاز یافته و مؤلف خود نیز به مثابه ی یکی از خوانندگان متن در می آید. اساساً متن همواره در یک فاصله ی تاریخی و در قالب ابژه شکل می گیرد. شرط متن، ابهام است که اگر احساس نشود متنی نیز شکل نمی گیرد. هر چه بسط تاریخی بیشتر پدید آید، متن نیز بیشتر خود را دورن انسانی می نمایاند. یک حادثه تا خود را درون وجود انسانی نگستراند نمی توان آن را فهم نمود.

در واقع انسان ها تلاش برای زیستن و میل به بودن خویش را از طریق افعال، آثاری هنری، نهادهای اجتماعی و ابراز حالات درونی آشکار می سازد و تفسیر ما از آنها منجر به خویشتن فهمی می شود. به تعبیر پل ریکور، انسانها امکان وجودی خویش را با اعمال و آثار و نهادها و اظهارات تفسیرپذیر عینیت و تجسم بخشیده اند و ما با تجربه عملی این امور و تفسیر آنها به بازشناسی این ظرفیت ها می پردازیم ؛ این بازشناسی در واقع شناخت امکان های وجودی دست یافتنی برای هر انسان است ؛ بازشناسی دنیاهای انسانهای دیگر در قالب امور تفسیرپذیر که خود موجب خویشتن شناسی می شود. زیرا با هر تفسیر، افقی از امکان های قابل دسترسی فراراه مان گشوده می شود و بدین سان ظرفیت های وجودی خویش را بهتر می شناسیم. بنابراین تمام مقولات نیازمند تفسیر، زمینه ی خویشتن فهمی را فراهم آورده و هر تفسیری آشکارا یا ضمنی، فهم خویشتن به کمک فهم دیگران است.

در این رهیافت، انکار فهم عینی حقیقت نه تنها مجالی برای طرح روش فهم نمی گذارد که واسطه قرار دادن چیزی به نام روش خود آلاینده ی فهم و مانع از دستیابی به هدف فهم است.

در این میان پل ریکور علی رغم تعلق به حوزه ی هرمنوتیک فلسفی به نوعی منتقد این رویکرد افراط گرایانه آن است.

او از یک سو اظهار می دارد که همواره تفسیری محتمل تر از دیگر تفاسیر وجود دارد که باید برای شناخت آن کوشید و از سوی دیگر از روشها و یافته ها زبان شناسی، معناشناسی، نشانه شناسی، اسطوره شناسی، فلسفه تحلیل زبانی، ساختارگرایی و شالوده شکن برای تدوین نظریه ی هرمنوتیکی خود یاری می جوید.

در واقع هرمنوتیک از نظر او در حوزه ی نمادها و به طور خاص نهادهای زبانی قابل پیگری بوده و معناشناسی این نمادها راه فهم و تفسیرشان است.

سخن پایانی آنکه ما انسان ها چه بخواهیم و چه نخواهیم از زاویه ی ذهن و فیلتر مفاهیم و بلکه از قالب واژگان زبان به حقیقت ـ چه حقایق درون وجودمان و چه حقایق بیرون آن فرا می نگریم و به هیچ وجه امکان رهایی از این چنبره برای ما فراهم نیست. بنابراین بازشناسی نظام معناشناختی و نشانه شناختی حاکم بر ذهن ما می تواند روش مواجه ی ما با حقیقت را نمایان سازد و خود آگاه کردن این روش می تواند در مصونیت آن از خطا یاری رساند. به عبارت دیگر درست است که روش مطلقاً مسبوق بر فرایند شناخت وجود ندارد و هر روشی در ضمن فرایند شناخت پدید آمده و مورد نقد قرار گرفته و در آن اصلاح و بازبینی می شود ؛ اما به هر روی هر گونه مواجهه با حقیقت در قالب یک روش و شیوه و طریق ـ چه خود آگاه و چه ناخود آگاه ـ محقق می شود که نوع نسبت ما با حقیقت را روشن می سازد. البته بدیهی است که هر نوع معرفتی اقتضای روش و متد ویژه را دارد و نمی توان انتظار ارایه ی شیوه ی واحدی برای مواجهه با حقیقت در حوزه ی همه دانش های بشری داشت ؛ از این خاستگاه می توان به نقد فلسفه پوزیتویستی برآمد که به نوعی در پی تحمیل روش تجربی بر همه ساختهای معرفت بشری است و گویا هایدگر و گادامر درصدد مقابله با تجربه گرایی حاکم بر متدلوژی علوم و معارف بشری به نفی مطلق روش در حوزه ی دانش های تاریخی گراییدند.

منابع

1 .Encyclopediq of Religion: Hermeneutics.

2 .Gadamer,Hans Geor$ Truth and method: 1994.

3 .Hedcgger, Martin: Being and time: 1962.